دان قسم حصا و تکلم و لا هم زایده
هم ندا چون یا و در آنگه به در لینا فا علی
با اَلی آمد قسم بر مفعول چون گفتم بتو
استعانت علت و صحبت ظرف را چونکه شد
هم قسم را هم بمعنی برای و بر بدان
بهر بدل آید چو او اسپی بدیناری خرید
گه برای قدر و تشبیه و محاذات اختصاص
گه برای اتصال و گاه حذفش جایز است
تا بعلت علم میخوان تا شناسی فی الحق
انتها از هند تا چین از عشقی تا بامداد
هست تفسیری طبیبم گفت تا خوردم شراب
جیم استفهام نامست چیست می آئی چرا
بهر علت آمدم زانجا چه خوف دزد بود
بهر هر چه آید چه داری صرف کن تصغیر را
چون بنظم و نثر گه بی لون بود مخصوص
بهر استفهام او رفت چیام چون بود ذ
راشت مفعولی و را دیدم قضا را از قضا
بهر ما آمد با شب الشب حق را بحق
را بنظم و از بنظم و نثر یکسان در عمل

شد بر ستاخیز و اشکم آشکار ای ظلام
مثل و انا لیس ذ عا ما نا و آنکس تا قیام
زائده ظرفی بیا جانان لیستانم بشام
او بپای خود بخوبی با بسر ای بجام
چون سخن بجانب من بدیدارت همی آیم بیام
ابتدا را چون بنام کارساز خاص و عام
هم لیاقت هم موافق تحت و از گیرد قیام
همچو خانه میرم یعنی بخانه والسلام
ابتدا بار رفته از هجر دارم اهتمام
زینهاری تا مکن بخل و دوامی تا قیام
دان تجاهل ظلم کردن تا چه خوانند عوام
از چه قومی نیز تعظیمی چه خوبی ای وسام
بهر تفسیر او بود عاصی چه می نوشد مدام
با غجه دان تسویه فالی چه مولا چه غلام
بهر تشبیه است فدش چون الف نقشش چو لام
بهر شرط آید چو او آید روم از خود مدام
هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن ملام
بهر بدل آید خریدم ده درم یک را از شام
هست تبعیضی چو مردی از همه مردان شام

الصاف از خود و زوم ثلث خوف ساسدان
هم بیان تحت الملا تحسین نیکی از حق ست
شتی بر چون فلان نجلی کند از نفس خود
کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول رحم
بهر استفهام یارب کیست بیمارت کرد
علتی چون آدم از آنجا که خوف ورز و بود
ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او
پس ترحی نیست آن شی که ناظر بر هست
خواهش مفاجاتی اشب خفتم که از دیده زمین
بهر شرط آید شوم بیخود که بینم روی او
گه برای عطف و مقصد معنی هرگز بود
یای نسبت چون گمانه رشته دندانه بدان
حصر و تخصیص ست یک ره بعلت اتصال
یای معروف ست نسبت را چو هندی فارسی
فاعلی هرزی و مصدر دوستی شکلی
یای مجهول ست تعظیمی چو آنکس فاضلیست
وصفی و موصوله ابر و نیکه محراب دوست
از حروف فاعلی و نسبتی و شرکتی
القیانی هم خدا و تمدی و تصغیری و شبه

پس تجاوز حسب اللذله بر ازجا تمام
ابتدا هست تا چین از سحر تا وقت شام
استعانت یافته از دست تو کار نظام
مردک ست اگوزکی هم بحجک و طفلک بنام
بهر هر که آید تو و تا دوان کز خنده ولی تمام
تا بخشش کردم و آنم که باشم نیکنام
از پی آنفسی دلداری که دو چشم داد جام
معنی هم گرچه مسکینم که فیضم هست عام
هست ترتیبی زرو هم یارب که باشم در مقام
معنی آن خاشی بهتر گفتن کاف ثلام
گر دعا را آگاه گردد در سخن تکیه کلام
هم صفت خفتم سوار و زانکه و زرینه جام
در میان فعلها چون آمده خوردم طعام
هم خطائی رفتی و دل برده خوبی و سلام
در تحتی الفی چون آدمی زند بای دوام
وحدت و تنکیر چون شخصی بود حسب مقام
پس تمنی نیز استمرار بود زنی بکام
هم تکلف هم لیاقت ظرف انبوهی و دام
صبر حسن و رحمت آمد یار تو خواهش تمام

بیان حروف عطف و استثنا و استدراک و تشبیه و استفهام و شرط و علت و ندا

از حروف عاطفه واو و الف با پس بس — نیز هم دیگر و گر یا بلکه بل چون دم و شام
این حروف اکثر کند یکجا بجای چند چیز — یا کند تردید آنکس پخته باشد یا که خام
بلکه بل اضراب را دان چون امیرم بل فقیر — یا ترقی چون بر درین پیش گامی بل دو گام
حرف استثنا بدان الا مگر غیر و سوا — جز و در آر و دون بر آن چون هر کسی الا غلام
حرف استدراک لیکن لیک لاکن هم ولی — هم ولیکن آن بیا هر رفته ولی آید بشام
حرف تشبیهی بجمله چون چنان چنانچه همچنین — همچو مثل و همچنان مانند پنداری که ام
حرف استفهام چیم و کاف لفظ چیست کیست — پس چرا چون کی کجا و کو چگونه هم کدام
چون اگر گر ار چو هر گه تا حروف شرط دان — گرچه هم هرچند ورنه هم و الا ای همام
چیم و کاف و زین مگر زین سبب زیرا — هم بنا بر هم لهذا بهر علت خوان تمام
خوان الف یا ای ایا حرف ندا ای جان من — ولنواز هم ایا سلطان و یا خیر الوسام

بحث اسما

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل — بی زمانی مثل دهش و طیر و بخشش اهتمام
هم شود مسند بجمله هم شود مسند الیه — جزو زاید هم مرکب صرفی و ناقص ای امام
ماده و نر واحد و مجموع و کلی جزئی است — معرفه نکره مصغر نیز مصدر دل ای همام
گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد در بنا — اسم جامد آنکه نی مصدر نه مشتق چون کلام
لیک مقصور است بر دو جنس موصوف و صفت — آنکه موصوفش توان کرد او بود ذاتی بنام

ضمائر

هست مضمر یا که مظهر اسم مضمر دان ضمیر — منفصل یا متصل با فعل ای خیر الکرام

مستتر بار ز جو گفت و گفتیم انکه هر یکی	فاعلی مفعولی و دیگر اضافی بر دوام
واحد و مجموع متکلم مخاطب غائب ست	متصل گفتم گفتی و گفتا و گفتیم ای همام
فاعلی متصل گفتم روی ور رفته است	رفته ایم ور رفته آید رفته اند ار ماش عام
فاعلی منفصل چون تو شما ایشان واو	هم من و ما یا نفیتم از ذات چون اهتمام
متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیم شان	گفتیم من گفتمت ما ئیم عیش اندر عام
منفصل مفعولی او را نیز او ایشان را ترا	هم شما را هم مرا ما را و ده آب طعام
صورت دیگر و را با مای الصاق خیز ایز	من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام
تا لب اینها اضافی متصل قدرش و کم	سر پایت دستتان و روستان پای تو کام
زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او	فرق من پای شما رای تو رای مدام

اسمای اشاره

از ضمائر هست اسمای اشاره این و آن	جمع ایشان نیز آنان نیز اینها و عوام
این اشارت بر قریب آن اشارت بر بعید	غائب محسوس اگر استاذ وه هی مرام
ذره خورشید یکجا آن و هان این دی و ی	ظرف این کرد ره شد شهد در مکتب با هم بکام

بیان مرجع ضمیر

از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر ست	مرجع خود در از تکرار ست ضمائر در کلام
منفصل را ابتدا هم جواب عطف هم	مثل غیر هم کیست جز مرجع و ضمیر بکلام

بیان اسم مظهر ذاتی

ذاتی مظهر یکی مصدر که گوییم بر محل	دومی مشتق یکی آید گر ظرفست یا تم
اسم آله در عرب چون مسطر و مفتاح دان	در عجم آید ز حرف استعانت هست کام

ظرفیت در تاری محل و کتب و ملجا معاد
در عجم سر مکان با این دا آتش نهنام

سنگلاخ و گلستان گلزار دیگر کوهسار
رودبار و گلبن و نزهتکده عشرت مقام

خانمان میخانه آمد و نمکدان خوابگاه
در زمانی دان سحرگاه و سحرگه وقت شام

سوم‌اش جامع دیگر بهر اعداد دست و وزن
چون دو است و چار کس هم نیم رطل از سیم خام

نیز ده گز صوف و یک شانه زمی یک هیچه جریغ
چند کس و دیگر فلان کس داشت چیزی احتمام

ثانیش اسم ممیز رفع ابهامش کند
هست عشر و مثل است و کس و گر سیم و دام

یا مرکب لیک کیفیات ذاتی هست چند
هست تمیزی که در مبهم بخواندی بی کلام

ثانیش با لفظ تعیین مثل امشب دیشب است
نیز امسال آن تعین پیرار شد سوی تمام

ثالث آن بهر کثرت با عدد یا ذات خود
یکجهان یکسر اسیر عالم عالم فام فام

رابعش باشد اضافی همچو سر رشته گلاب
خامسش نوع صفتی آمد شور با شیرین دام

سادسش آن ممتزج از دو علم احمد علی
سابعش مبدل بدل ام زند مولانا نظام

ثامنش عطفی و دیگر اتصالی اینچنین
بود و باش و دم قدم هم یک بیک خاطر لگام

مظهر وصفی

جنس وانی چون مفصل گفتمت اکنون شنو
جنس وصفی کان ز اعراض و صفت باشد مدام

نیست مضمر لیک مظهر آن یکی مشتق بدان
مشتقات فارسی در فعل گوییم بر مقام

مشتقات اندر عرب از فاعل و مفعول آن
چون علیم و عالم و مهدی و مقصود و مرام

هم نو صفت مشبه کان بباید عنقریب
دو می جامد بود مفرد مرکب بالدوام

عرضی از اعراض تسعه نیک و بد کوچک دراز
راست و چپ هم پیر و کودک نو کهن شاه و غلام

هست ترکیبش که شیر وزان یکی ز اسم دام
چون تکلمران دلپذیر جلدرو گیتی خرام

فاعلی دانا خبردارست و رزمی تیرگر	پس یکم دوم سوم چارم همین بیان ای کرام
نسبتی هندی و مردانه دگر دستانه است	لایقی چون لازمی دشنامگان خود [illegible]
با حروف مشتبه مثل خاکسار و آسمان	دسته و درویش موش [illegible] تمام
بهر شکل محافظ کاروان و ربان بدان	آبدار و توپچی باشی مشعلچی عام
شد خداوندی خرد و رحمت و کامگار	شرکتی هم بزم و یکدگر خواجه تاشان کرام
سبز و زرد و سوار و خوابناک و شرمگین	عنبرین مشکین طرب آگین [illegible] تمام
[illegible] گنده از آن [illegible] فرحت آباشد	با حروف اتصافی یافت یکسر التیام
همچنین شبرنگ و گلگون و سیه چرده بدان	نیست چیره [illegible] سپس [illegible] نام
زرفشت [illegible] باشد ز ترکیب صفت	هست [illegible] کم قدر و [illegible] عام
سرو قامت [illegible] ترکیب تشبیهی بود	هم اضافی اهل خانه کدخدا حاصل کلام
حالتی چون سست بر دل سربزانو [illegible]	هست عطفی تنگ و چست [illegible]

در بیان تصغیر و جمع و اوزان مصدر و صفت مشبهه

در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم	باغچه طفلک دگر مشکیزه و پسرو تمام
جمع سالم دان به تازی ناظرون و ناظرین	ناظمات و در عجم جاندار [illegible] و دام
عاشقان زن‌ها باشد گهی بالعکس دان	چون درختان نیز [illegible] عظام
چند اوزان ضروری از عرب می‌آرم	اندرین دو بیت نظم فاضل ذو الاحترام

اوزان مصادر عربی

از ثلاثی مجرد مصدر آید [illegible]	قتل و فسق [illegible] بازجان [illegible]
رحمت و [illegible] شکر [illegible]	محمدت مسعات [illegible] مدخل و دعوی [illegible]

هم زبادت هم درایت هم کفایت هم ومس — هم کراهیت صغر فیلوله هم تشری ورام
هم حنق ذکری مری وهم قطعیت هم غوول — غلبه وتزدان دسرقه خوان بحرکت عین ولام

اوزان صفت مشبهه

داخل فاعل صفت باشد مشبه زاهل فن — چون حسن صعب کریم واحمر وعریان کرام
جید وعطشان وعطشی صلب وضخم ست وغیور — هم خشن وبکر ندس جعن ورزون عشی غمام

اوزان جمع ومصادر مزید وغیره

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم وان گذشت — جمع تکسیرست دیگر چون بدر لوب عوام
ادرع وعناق وغلمه رفقه حمر وحمیر — شهد جهال حملان وسلاطین کرام
هم افاضل هم مساجد هم مصابح وذکور — هم صحائف هم فواضل هم قضاة ست قیام
هم صحاری هم سکاری همچنین دان غیر ان — کاندران واحد شکستی یافت واخلا

من بگویم انچه رائج درعجم شد از مزید — هست اکرام وافاضت انصراف واحترام
خاصه تفعیل است ستفاف واستغنا بدان — هم تقبل هم تشفی هم تجاهل ای همام
پس ملاقات وقتال وتذکره تکرار خوان — نیز تحریر وتزلزل وسوسه وسواس عام
فاعل ومفعول اینها شل مکرم محترم — مستفیض ومنصرف متساوی ومستهام
هم ملاقی هم مقابل هم محرر متصل — نیز متزلزل مذبذب هم مدبر هم مدام
مدعی مستدعی ومحتاج ومتمنی مقصر — مستقر ومستوی مرتضی مفضی مهام
فعل لفظ مستقل هم برزمانی هست ۱۲ — بحث آن مشهود خواهم گفت موجز بر مقام

دربیان مسائل علم نحو شروع از مرکبات ناقصه

اسم التعریف وتخصیص دگر توضیح عطف — نیز استثنا بود ترکیب ناقص در کلام

پس مرکب نا تمص افتد نیز جز و جملها … اسم مفرد را درین معنی بود قائم مقام
گاه جملها هم فتد جزو ش مرکب بالبسیط … نیز اقسامش بسیط و ممتزج دان بالتمام

مرکب اضافی

از بسا ئط قسم اول خوان اضافت کان به … یافت ترکیبش بپارسی بچگونه انتظام
گاه باز گاه را گه یا و یا هی نسبتی … مثل تخت ابنوس و اسب بازین لجام
طبل جنگی یار چه پروانه گه بی حرف وان … مثل وی یار و زمینا استوی لکر تمام
بهر تقدیم مضاف و لیک مقلوبش بخوان … در مثالم اسب زین کدخدا گیتی خرام
مستوی بی حرف اشکر مریای صفت موصوف … در بواقی جمله اجزا ساکن الا آخر مقام
گر بود در مستوی بی حرف عطف اندر مضاف … خوان مضاف آخرین اگسر در آخر مدام
چون دل و جان شماد شد گوا ای اندران … جمله اجزا را بخوان مکسور آخر در تمام
سیت فیض خسرو دلی ان آن اجزا ساکن … بعد ازان بشنو اضافت را بمعنی انقسام
از حقیقی و مجازی منقسم شد برد و جنس … وان حقیقی نیز لفظی معنوی ای نیکنام
مصدر و مشتق مضافت فاعل و مفعول را … نام لفظی شد چو قتل تیر و مقتول غلام
کشته چشم تان و خواهش بیه ازیا … غیر لفظی معنوی دان چند گونه در کلام
اولین ملکی آمد بیت و باغ من … دست گشته چو زین اسپ و آن تاج همام
ظرفی آمد سومی چون آب شب گون دل … پس بیانی تخت سیم دیگر و سنگ رخام
جنس تا لی دان مجازی اصل آن تشبیه دان … کش مشبه به مضاف افتد مشبه ادام
لیک مقصود از مشبه به مشبه باشدت … استعاره دان چو بیلاء اجل گنج مرام
از مشبه به اگر متعلقی افتد مضاف … فی المثل تیغ اجل دان الی کنایه والسلام

آنکه از ملزوم مراد لازم باشد چنانچه مراد از قد کنایه از حسن نامهم ۱۲

در بیان ترکیب توصیفی و حالی و بدل

قسم ثانی دان صفت انواع آن چندین بود — تام موصوف و صفت باشد چو اسب تیزگام

اسب را موصوف دان و آخرش کسره بخوان — تیزگام آمد صفت پس مستوی این شد تمام

لیک در مقلوب هر دو ساکن الآخر بود — هست فی زدی طالب از استحقاق موصوف کام

هم مثالش تیزگام و گر تو الی الصفات — یعنی چون شاهد رعنای شوخ سبز فام

گر بود موصوف شرح جمع پس رفع الحال خوان — هم صفت ار حال چون ابرار و نالان [illegible]

ور نبود توضیح آن از جمله موصول دان — جمله اش میدان صفا چون آنکه آمد [illegible]

تا ز خانی را که گوید هیچ از مجمل بران — هر کسی کو سست و باشد [illegible]

مبدل آمد اسم عام و هم بدل اشهر و خاص — چون رسول ما محمد نوح را فرزند حام

ذکر مستثنی و مستثنی منه

قسم ثالث هست استثنا برادر دل بکش — هست مستثنی برادر زد جمیع الّا [illegible]

کرده در قسم الاولی عشر هم شانزده الاحبار — قوم الّا زید هر کس با وفا الّا غلام

بیان عطف و اجزای [illegible] جمله

قسم رابع عطف دان از بهر جمع و [illegible] — مثل [illegible]

هست موصوف ز نسبت اعنی حقیقی [illegible] — نیز [illegible]

جمع اند بدل و مستثنی [illegible] — در مجاز [illegible]

غیر اینها سایر اجزا تابع و زائد تمام — جمله موقوف [illegible]

در اقسام مرکب ممزجات

ممزج میدان ازین اقسام رابع بی غلط — هست معنا [illegible]

مثل مار زلف پیچان بت هندی نژاد — عشوه و ناز و نگاه تلخ گو شیرین کلام
طالمی خنجر بدست خیل خوبان پیش رس — کام بخش خلق الا کام من ناشاد کام
تر آنچنانی مغز جوهر بر گناهی بی تاملی — آنکه باشد هستی او ننگ خلق ننگ نام
ظاهرست گردد ازینجا جزو ناقص تا فقصست — نیز جمله هم مرکب صرفی و مقرر مدام

در بیان فعل و اقسام آن

هر چه آید وقفه از ذات چیزی در ظهور — هر زمانی نام آن فعلست ای عالی مقام
ماضی انواع و حال آینده اقسامش بود — هم مضارع امر و نهی و نفی و دیگر مدام
کلمهٔ تاکید هم بر فعل داخل می شود — هم ضمیر متصل با فعل در افراد التزام
بی ضمیری و زمانی صیغه اش جمع است نیز — در دگر ی [illegible] تنها [illegible] نام

مثال گفت عالم [illegible]

مصدر و حاصل آن

کلمه را گر بیابی دال و نون با بر درست — هم بود اصل صیغ مصدر بخوان [illegible]
بر شبوی هم اگر دال است داخل صیغه ایست — حاصل بالمصدرش [illegible]
مصدر آمد آمدن استن و دیدن شدن — حاصل بالمصدر آمد دانش و بینش خرام
هم بود رفتار و بینا دید و گفت و سوز و ساز — نیز پوشاک و شناسائی قدبوس ای همام

اسمای مشتقه

اسم مشتق آنکه از مصدر برآید چار قسم — اسم فاعل اسم مفعول صفت حالیه نام
اسم فاعل ان فاعل چو داننده بود — اسم مفعول است بر مفعول دال ای شاد کام
همچو دانسته شده و دیده شده آن [illegible] — دال وصف [illegible] اسم صفت [illegible]
مثل استاده نشسته دیده و دانسته — نیز انواعش بود بسیار قسم [illegible] تمام

حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن	همچو خندان و روان و قتان و خیر الکلام

اقسام فاعل و مفعول

فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی پیدا بود	هست مفعول آنکه یابد فعل بر وی اختتام
فاعل و مفعول اسم مظهر و مضمر شود	هست مضمر غائب و حاضر و متکلم مدام
نیز مظهر هست مفرد یا مرکب تک بتک	خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق خاص و عام
هم مذکر یا مونث خواه مستکلی خواه جزو	خواه مبهم یا ممیز واحد و مجموع عام
هم مرکب ناقص و جمله با قسامات خود	فاعل و مفعول می افتند حسب مقام
جمله آن گر وی توان فهمید چیزی مطلبی	در عجم نامش سخن اندر عرب نامش کلام
ور نه فهمی مطلب از وی لائق ساکت شدن	جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

در تعریف لازم و متعدی

فعل هر جمله اگر با فاعل تنها بود	بی مفعولش ضرورت لازمی اینش نام
مثل مریم خواست و دیوار او فتاد	بلبلان گریند و گل خندد رسیده وقت شام
ور بود با فاعلش مفعول هم یکی و ضرور	نام آن فعلست متعدی نزد خاص و عام
مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتی سخن	زید ظاهر میکند خورده طعام غلام
این دو قسم فعل دان معروف کان با فاعلست	جمله اش بی فاعلش هرگز نمیگردد تمام
گر تو اندر بود با مفعول بی فاعل یقین	در کلام آن فعل را مجهول میخوانی مدام
چون که تو خوانده شدی من این سخن گفته شدم	یا شنیده میشود ایجاد که خورده شد طعام
شد شود هر جا که با ماضی متعدی بود	این نشان فعل مجهول است در فارسی کلام
گاه با مفعول را باشد گهی با گه نه ایچ	خواه در معروف جمله خواه مجهول ای همام

قوله گاه گاه یعنی از جمله در کلام خواه مثل افعال معروف بود یا مجهول صیغه مفعول گاهی علامتش حرف را در آخر بود و گاه

چونکه دینار را دادم بقنبر یا که هیچ | گفته شد این نحو بین فاعل دو شد نام
لیک هیچ دارد مفعولی ولی فاعل قنبر است | هم بود مجهول آن الی فاعل مفعول کلام
هست در متعدی معروف هر دو لیک نیز | فاعل و مفعول گر نبود نمی‌فهمی کلام
لازمی معروف باشد اما مجهول نیست | فعل متعدیست هم معروف هم مجهول را مقام
بعضی مصدر گاه متعدی گهی لازم شود | برق آن خرمنش مثل سوختن ای نیکنام
لاله از رشک رخت ای شمع سوخت تو سوختی | سوخته شد گر دلم باشد ترا با لب کدام

جمله فعلیه و اجزای اصلی آن

فهم کردی قصه‌های امثله بالا به سه قسم فعل | جمله فعلیه دان لیکن مجرد انضمام
فعل و فاعل فعل و مفعولست اصل فعلیه | یا که فعل و فاعل و مفعول یکی دو لا کلام
نیز اصل جمله دو جزء دان بقول معتبر | هم بود مسند الیه و جزء مسند به تمام
لازمی تام را فاعل بود مسند الیه | فعل مسند به شما چون رستم آمد با تمام
همچنین متعدی معروف را باشد ولی | فعل با مفعول یکی دو هست مسند به مدام
یک بود مفعول در فعل جوارح لیک دو | هست در فعل عطا و ظن و جعل و قول عام
مثل او نان خورد و مرغش داد و شش گفتمت | یار تسلیم کند فهمیدمش مفتون مدام
گاه بر جای دو مفعولست بر یک اکتفا | چونکه دل را او خطا کردم نمودم کار خام
هست در مجهول مفعولش همین مسند الیه | فعل مسند به بود چون خورده شد چیزی طعام
لیک گر فعلی دو مفعولست مجهول ای اخی | دومی مفعول با فعلست مسند به مدام
چونکه بد گفته شد این کار بد دانسته شد | زر بقنبر داده شد یا گفته شد او را سلام

افعال ناقصه

لازمی و قسم دوم آن یک تام کان بالا گذشت	دیگری ناقص که رابط میشود اندر کلام
مسند آن بودن و گشتن و شدن گردید است	نیز هستن شد به بعضی نامی والاحترام
است و هست و نیست و باشد و بناشد نیز	فعل می فهمد کسی ابدا کسی از خاص و عام
است اندر ای ابد دام و دایم و نیستم	هست و هستم هستی مثالش چنین کز را تفهام
فعل ناقص هم بلا مفعول یا فاعل بود	لیک جمله چون حدیث فاعل او نیست تام
چونکه سلطان عادل است و بود حاتم اهل جود	شد زلیخا عاشق و گردید معشوقش غلام
حاتم و سلطان زلیخا نیز معشوقش بود	فاعل فعل و بواقی دان حدیث نیک تمام
معنی افعال ناقص را اسم شد حدیث	ورنه اش نامستقل چون جسم و جان بی انضمام
فاعل اینجا مبتدا خوان و حدیثش اینجا خبر	هر دو را با فعل جمله اسمیه دان بالدوام
مبتدا هم شد بقول معتبر مسند الیه	فعل ناقص با خبر مسند به آمد ای همام

تنبیه

ضمیر مستقل و نی ز فعل هست و است	گر مقدر هر دو باشد خاص در نظم و نظام
چون تو ئی دانا و تو فرزانه جانانه	هم تو خوبی من بدم ایشان تبان ما نیم رام
از مصادر لازمی چون آمدن گشتن شدن	تام گاهی ناقص آید ناقص آید گاه تام
موسی آمد ظلمتستان و پس آمد کعبه	چون بگشت از هند تاجر شد سوی بیت الحرام
فاعل و مفعول افتد هرچه کان گفتم بعبد	میشود هم مبتدا و هم خبر حسب قوام
اسم ذاتی یا که اسم معرفه دان مبتدا	وصفی و نکره خبر گه بر خلاف و عکس کام

معرفه و نکره

معرفه اسم معین نامعین نکره است	معرفه هفت است اینها یک علم چون نوح و حام

ومی ضمیر جو از ایشان ما ومن شما
تو سوم اسم اشارة چون این سر فام

چارمین موصول چون هر وکه الذی وپیش
پنجمین معهود ذهنی خارجی اندر عوام

هست معنی آنکه متکلم ومخاطب اندرش
دیگران هرگز نباشد اندرش برین شعر و کلام

از شمی پدر وزید وسیر سر فوج عدو
قصد بر دو زان عدد مثلاً ابو سلطان شام

دیگران هم گر نباشد اندرش بود آن خارجی
چونکه معهود است یوسف ابن اعمی و غلام

سادسش نکره که باشد سوی این خمس مضاف
مثل ابن نوح و میرم هادی این سر تمام

نام هر وکه الذی پیش فوج عدو
نیز طفل ابن اعمی ای عزیز بانی بام

پس معارف ششمین گفتم شناسش ای عزیز
هست نکره غیر اینها همچو مرد و زن کرام

بعد از آن اسم نکره یای تنکیرے بود
چون عددی یا غلامی یا زنی مردی عام

همزه گردد یای تنکیری چو افتد بعد ها
چون نئ ای منارهٔ استاده بالای بام

بیان کلی و جزئی

کلی آن اسمی که دارد اشتراکی بر کثیر
ورنه دارد اشتراک فرد یا جزئیست نام

جنس آن کلی که باشد مشترک بر مختلف
همچو حیوان مشترک بر انس و طیر و دد و دام

نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق
مثل انسان مشترک بر سعدی و ملای جام

اشتراک هم شمول و هم عموم و کلیت
مشترک اعلام را این خاص باشد ضد عام

معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است
فرد از کلی اگر باشد اضافی هست نام

چونکه انسان فرد حیوان جنس اضافی هست
هم حقیقی و اضافی گیر مستنزل و سام

نحویان جزئی حقیقی را علم نامیده اند
مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام

اسم کلی هست نکره نوع باشد خواه جنس
در علم گیر و عمومی نیز نکره دان مدام

چون بود ملا علی اسم و فاضل مشتهر — مثل برجندی و دیگر قوشچی و الکرام
فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین — زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی هست عام

و اسم جنس فقط کلی باشد

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش تو انگردن چو اسپ — اسم وصفی آنکه او گردد صفت چون تیزگام
نام ذاتی نیز یعنی نام وصفی غیر نیست — اسم در انگلس تمیز نوع و جنس یا بد انقسام
از خواص اسم وصفی هست تفضیل و عدل — اولین چون جاهل و اجهل بود وزید ترتمام
دومین چون ناخردمند است ناکس ناسپاس — نیز نامعقول نافرزانه و نامستهام
اسم ذاتی چون بود معدل وصفی میشود — مثل بیدل تیز جنس کم شعور و لادوام
اسم وصفی هم بجال مصدریت ذاتیست — تیزگامی ناکسی بیدلی تمثیل تام
معرفه گردد چو وصفی نیز ذاتی میشود — چونکه شوخ ما و آن طفل حسین ای خوشخرام

احکام جمله

ای معانی تمهید بشنو شرح جمله اینچنین — آب باشد سرد و آتش گرم و دولت قیام
آب و آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا — سرد و گرم و بی قیامش و ان خبر وصفی تمام
از دو ذاتی جز اگر آید مبتدا کلی خبر — چونکه انسانست حیوان گفتم اینها بر مقام
یا بشبه مبتدا گردد مشبه به خبر — چون عیسی ‌ یخ و سلطانش سخت ای نکونام
در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا — چون بشر حیوان ناطق تا زآتش اسم نام
وصفی انگه مبتدا افتد که گردد معرفه — مثل شوخ ما بود زیرکار و آن طفلست خام
معرفه گر در همیشه مبتدا نکره خبر — چون لب دلبر باده آمد نرگس او مست جام
نزد دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است — سام باشد جد رستم جد رستم هست سام

نکره وانده چو تخصیصی توان شد مبتدا	چونکه مرد با کمال از آدمی هست مبتدا الکلام
نیز در بعضی قرائن مبتدا ایش ساختن	مثل مردی بود یا تو یا زنی در روز و شام
مدد و ذاتی هر قدر را احکام گفتم غیر سبب	در دو دو نکره میتوان مرعی نمودن بمقام

بیان فرق در جمله فعلیه و اسمیه

فعل تام و قاصر یا متمم لیک با مسندالیه	مسند ها از جمله فعلیات بی شک بیا یم
فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است	چون بیا و تی بخور گر خورده شد گشتم تمام
هر مسند که گفتم با سبق در جملها	شد از این مصطلح نزدیک بعضی از کرام
از دلیل آنکه جمله نیز مسند میشود	مثل من با یم به بندان ماه رفتش گر بدام
نزد ایشان در تمام مسند به و مسندالیه	جمله اسمیه باشد در همه اقسام عام
بعد فعل است اگر بی فاصله مسندالیه	نزد ایشان آنگاه باشد جمله فعلیه تام
چون شنیدم من که آمد زید و دادا خبر	گشته شد یک یک گروه چهر عوام
در چنین جمله ضمیر متصل بیکار دان	با وجود جمع از نائب چه حاجت [illegible]
لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است	از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام
اصل جمله دان دو جز مسند به و مسندالیه	هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام
ارتباطی را که تحقق بود در مسندین	نسبت حکمیه دان منفی و مثبت بالدوام
کمترین جمله دو است یا از اسم و فعل	خواه لفظاً خواه تقدیراً باسلوب بمقام
هست لفظاً مثل ما تسمع و [illegible]	هست تقدیراً اگر گویی بیا ار خاص عام
پس همه اقسام جمله را که خواندی بحث آن	دان مرکب تام کافی سکوت اندر کلام
پس اگر دو خوان نباشد گر دو بعضی مسند	در بود چیزی در [illegible] است تام

در بیان زوائد جمله

چند قسم آمد زوائد در تمامی جملها
اولین ظرف مکانی راست چنین و یک و دو
بای ابجد نیز بر در تا بود بر ظرف دال
دومین ظرف زمانی وقت ساعت نیز دیگر
باو تا و در داد آتش چون بمانی تا ابد
در عرب خوانند هر دو ظرف مفعول فیه
جمله ظرفیه ایشان خوانده اند آن جمله را
هست سوم علت باعث بیان جملها
هم اداتش او با و بهر جهت و از برای
چارمین مفعول معه آنچه با فاعل بود
پنجمین مفعول مطلق هست چون چند فعل
وان ششم تمییز کان رافع بود ابهام را
حال چیزے هفتمین در جمله دان این سند
هشتمین تشبیه چیزے شد میان جملها
هم نهم تاکید نسبت واقع از اثبات و نفی
پس دهم متعلق جمله عموما بی حصر
از ادات استعانت انصراف و ابتدا
غیر اینها همچنین میکن قیاس از این مثال

این همه مثل توابع یا لواحق در انام
زیر و بالا اندرون بیرون گر خلف و امام
چون بمی خانه تا حجره شوم صاعد بام
روز و شب فردا و دی هر روز و امشب صبح و شام
من امسال این کار کردم لوکی در چند عام
گاه جمله بی خبر از ظرف میگردد تمام
مثل سمعت یوم دم مصر او بود در بیت الحرام
در عرب مفعول له او را همی دانند نام
او بکاری رفت من از خوف تو ترسان مدام
همچو سلطان میرسد با خیل و خرگاه و خیام
چونکه من پروردمش هم وز دل خیر الکرام
مثل من خوردم طعامی اختصاصی ادام
همچو یار آمد سوار باد پای تیز گام
دار و آن خورشید و در دست چون خورشید جام
هست البته که دل هرگز نمیگیرد قیام
ماورای این همه اقسام نه گانه تمام
نیز تبعیض و تجاوز هم بیانیش التیام
من به تیغش میکشم کامد برون تیغ از نیام

آمدم از اقسام از زید شنیدم چنین | ای یکی از ناظمان این ملک گیر نظام
علم نحوی بهتر از جمله عالم از جهال نحو | سرو بی علم است مثل پیکر از سنگ رخام
گاه مستعمل کنند در جایه فارغ از خبر | کار ما راست گر کار تو شد با هر کرام
گاه در جمله شود چندین واند مجتمع | چون بنحو ت الیه او سبب بگیر و بهر ام
چون گدا حیران چرا گردم بحاجت | بر گرا ز دامان اهل السند سازم اعتصام

بیان تقدیر اجزای جمله

این همه اقسام از اجزای جمله زاید | بعضی جزو از اهل نزاع مستند پیغام
گر ز مسند یا مقدر گاه از مسند الیه | گاه هر دو گه زواید گر ز ادوات و حسام
جملها چون یا خدا احتیاط نام کارساز | هم بیا آری بلی نی بست تقدیر تمام
یا خدا خدا هم خدا حاجات خورم سوگند حق | جمله باشد در جواب آری بلی نعلی مدام
در سوال از کار گر گویم بلی آن کرده ام | در جواب گویم نی لیس از فعلی نکردم
ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کارساز | از بیا جانان بیا اینجا بیا دار و حشام

بیان ترتیب اجزا

گر بود تسمیه ترتیب با اجزا یکدگر | فهم گر حیران شود می هم تقید مستقام
حشم او سعید الکمی سعید بکمی حشیم او | مسند یه چون دل ام چون ...
لیک دان ضمائر قبل الذکر جائز نیستند | کمن ملالت یا غلط از هجر ... حرام

بیان جمله خبریه و انشائیه

ذات بسیط آن جمله کان مسند مجرد یا تمام | بر دو قسم آمد بسیط ای معنی انقسام
هست خبریه چو شد محتمل صدق کذب | مثل به دیم زید را قائم بیان از دهام

ورنه انشائیه است هم ان جمی ن بیا بشنو سخن
لیک مستلهام دو گونه زانشائیه است
وان مجازی نکه در جمله کنی قصد نقیض
هست انکاری گر از اثبات باشد قصد نفی
کس بود از اهل عالم کز بدان نیکی شنید
هر چه در فاعل بیان شد می فتد جز و بسیط

کاش که دمی آن صنم از لعل نوشینم بکام
یک حقیقی مثل ناست چه کجا داری قیام
کان بود از جمله تعقیدات معنی در کلام
هست اقراری اگر عکس آن باشد مرام
من نگویم که نکو از بدان باشد فلام
خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

در ذکر اقسام جمل مرکبه

دو بسیط ار هست با نوعی علاقه مجتمع
هم علائق را نجا اجناس ها انواع است چنید
گر بسیط اسم شد صفت از وی ان مع صوفه اش
گر بموصوفه مرکب با قسمی هم شد صفت
در صله افتد بدان موصول اش ای یکتا تمیز
وان صله قسم صفت کان نیست جز جمله یکی
گر بسیطی حال شد متشابه جالیه است
سد له تشابه وان گر بسیط افتد بدل
تو ممیز گر بباشی گر بسیط آری تمیز
خوان اش موکد گر بتاکیدی مکرر شد بسیط
ثبت کن تاش عطف تفسیر هست تفسیر از بسیط
تسمیه باید به تشبیهی ز تشبیه دو جسر

آن مرکب ابدان متشابهه اندر نظام
کز همه متشابه گیرد باسمی انقسام
حمد لو ار که سازد بی غرض کار انام
حمد خلاقی قدیمی حی باقی بالدوام
خالقی احمد کش لعما بود بر خلق عام
زانکه می افتد صفت هم تام و هم ناقص مدام
کو فت در رانیم شب آن شوخ بودم در منام
مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام
تا تنش سر دی خصوصا سر دار و کر قیام
پر گناهم سر گناهم قابل نار و اثام
یک طبیبم گفت تا خوردم شراب انبز کام
گفت خوش نظمی نظامی سفت گوهر در نظام

عطف اگر دارد بساطت هست معطوف فراس ‌ ‌ ملح گشت و گفت یا سرینه خسام
چشم جانان نیست فتان بلکه باشد فتحے ‌ ‌ دل کند تاراج حسن یا بل هزاران گنج شام
شد چو مستثنی بسیطے هست استثنائیه ‌ ‌ هر ولی خندان چو گل لالا دل این مستهام
مرجع شک شد چو جزوی هست استدراکیه ‌ ‌ یار لی بر دار ولی دارد بکارم اهتمام
علت افتد از بسیطی شد معلل نام آن ‌ ‌ شوخ کی آید بیار زانکه دارد احتشام
تر باگر افتد یکی دیگر جزا شرطیه خوان ‌ ‌ یار آید چون ببزم از شیشه بردارم ختام
ضد شرطیه الشرطیه شود تنها گهے ‌ ‌ روز باشد شمس کی طالع شود ورنه ظلام
ضد دیگر دو جزا هم کو بے نائب مناب ‌ ‌ نیست تیرم بر نشان کو سعه سیدم سهام
قول سائل با جوابش هست استفهامیه ‌ ‌ سالک هر حیث مدان نگار سبز فام
جمله مستأنفه باشد جوابی بی سوال ‌ ‌ من ندارم نفس را رو بر بیا احترام
غایتی با مر اگر باشد خطابیه بدان ‌ ‌ یار من شو تا کنم اعدای این را اصطلام
شد ندائیه چو باشد از منادی غایتی ‌ ‌ ای نشاز ارحم کنی هستیم پابند غرام
قسمیه دان اگر سوگند نمایت تسلیم ‌ ‌ کار من الله لی چیزکی و فسوق احترام
خوان مبین گر بسیطے از شد لغو بے دلیل ‌ ‌ نیست جز عون تا قبت لا تقنطوا دارم اعتصام
زائد از قولی چو قولی هست متبع نام آن ‌ ‌ بر قیاس شکل منطق می پذیرد انتظام
چون منم عاصی عفوش طالبم هر ساعت ‌ ‌ پس منم مطلوب عفوش همینایم مدام
شد ادات هر علاقه مشرح در بحث حرف ‌ ‌ جنس هر مستابه زانها هی گیرد قوام

تشبیه

عدت اجناس مشهوره تمر دوم تا بیست ‌ ‌ ماسوای شرح هم علاقه هست دیگر در کلام

چونکه تقابل عکس و الفاظ شماری بیش و کم ۔۔۔ هم متعاد استند و حاشا هم مبادا ای کرام

شاید نباید دست بهذا علاوه یک طرف ۔۔۔ نی غلط قطع نظر امثال آن رهبر مقام

ربط می بخشند یکدیگر بسا الفاظ را سبب ۔۔۔ نام آن متشابه مطلق بگیری یا که عام

زین علائق هر یکی لاحق شود یا هر یکی ۔۔۔ عام گر منعطف شد ز ترکیب تا نقص هم تمام

ربط اگر اصلا نباشد در بسا الفاظ یک گر ۔۔۔ آنهمه باشند مقطوعه مباین و دام

در اقسام عبارت

چند ازین اجناس یکجا متحد یا مختلط ۔۔۔ وان عبارت کش بود منظوم باشد نام

جمله معترضه آن حشو بیست عارض سخن ۔۔۔ گر برآری نیز در معنی نیفتد انخرام

یار شد هست آن ام و یار ازین باعث که هست ۔۔۔ طبع او نازک بیک جرعه شده مست ام

گر عبارت بیشتر دارد ز زوائد نیز حشو ۔۔۔ وان طولیش و رنه میدان مختصر موجز تمام

مختصر را هم اگر باشد بقدر ز ابلاغات ۔۔۔ نشیان هند آذایح همیداشتند نام

شد ترجسته هم مسجع عاری از اقسام نثر ۔۔۔ نظم هم اقسام دارد مشتهر اندر عوام

خوبی ذاتی سخن دارد اگر باشد فصیح ۔۔۔ خوبی عرضی صنائع هم بدائع لا کلام

تابع الفاظ معنی را بسی آرند لیک ۔۔۔ مشکلتر ۔۔۔ عکس آن مقبول و مستحسن بود حسب مقام

بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان ۔۔۔ تا شوی بالغ بهر یک طرز ای عالی مقام

جوهر التعلیم تصنیفم در این ابی بود ۔۔۔ زود می باید بتوفیق الهی انصرام

خاتمه

در قصیده جزئیات نحو گفتن مشکل است ۔۔۔ در کتاب خود دلیل آن ورده ام با بسط تام

حل ترکیبات نظم گر کنی حسب اصول ۔۔۔ بر فروعاتش بسا ماهر توانی شد همام

کاملان اصلاح نقص خستگان تحسین کنند	عرض دارد جوهر بینوا کنون اکرام
طالبان را حق ز نظم کامیاب فیض کن	تا دعای شان مرا از رحمت سازد بکام
ضبط در رابطه نحو چون در نظم شد محسوب گشت	سینه منشا گنج این گنج گوهر تمام

سال هجرت یکهزار و دو صد افزون سی و پنج
عهد ظل الله اکبر شاه کردم اختتام

تمت

خاتمة الطبع الحمد لله والمنة که در بیان صرف و نحو فارسی مسمی بجوهر الترکیب از
تصنیف منشی سیوا رام جوهر باهتمام امیدوار مغفرت ایزد سبحان
محمد عبد الواحد بن محمد مصطفی خان افاض علیه سبحان العفو
والغفران در مطبع مصطفائی واقع لکهنو محله محمود نگر
تاریخ دوم شهر رمضان المبارک [illegible]
حلیه طبع پوشید

7083